

فصلنامه علمی پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره هفدهم، تابستان ۱۳۸۹: ۶۹-۸۶

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۰۵/۱۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۱۲/۱۷

نظریه شعور و جاودانگی هستی در اندیشه عرفانی مولوی

حسین نوین*

چکیده

مولوی بر اساس دریافت‌های شهودی خود و با تأسی از آیات قرآنی و دانش دینی خود، کلیه ذرات عالم را با شعور، زنده و فعال می‌شمارد که در یک هماهنگی کامل و ذاتی، با شعور حاکم بر هستی در ارتباط است. این ارتباط زمانی کامل می‌شود که اجزاء هستی؛ از جمله انسان، از بعد مادی خود دور شده، بر بعد معنوی و روحی خود بیفزاید. این همان قانون آنتروپی (کهولت مادی) و نگانتروپی (افزایش حیات معنوی) در فیزیک است. مولوی مانند انیشتین به دو نوع نور حسی و تقدیری معتقد است و مرگ انسان را نیز تبدیل بعد مادی به نور تقدیری و جاودانگی برمی‌شمارد. در نظر مولوی بهره‌مندی انسان از نور تقدیری و ازلی و ارتباط با کلیت حاکم بر جهان هستی و دستیابی به جاودانگی نورانی، در سایه کسب قابلیت حسی یا شعور باطنی و شهود میسر است.

واژه‌های کلیدی: آنتروپی، النهایه، جاودانگی، شهود، عرفان مولوی، نگانتروپی، هستی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

مقدمه

هستی‌شناسی با مؤلفه‌های خدانشناسی، انسان‌شناسی و معادشناسی، عامل راهبری دیگری برای اجرایی شدن معنای زندگی است. در این راستا تفکرات دینی و مطالعات هستی‌شناسانه، هدف‌مندی نظام آفرینش و بیداری انسان را در مسیر حیات اجتماعی او تبیین می‌نمایند.

در این میان نقش عرفان و علم، به عنوان دو تجربه بزرگ روحی و عقلی انسان، نقش بسزایی در تبیین ماهیت هستی و ارتباطات متقابل آن با انسان دارد؛ در نظریه عرفانی، انسان به عنوان بخشی از مجموعه کل (شهودی) هستی و به مثابه عضوی زنده از پیکره فعال و هدف‌مند آفرینش و همگام با آن در مسیر تکامل گام بر می‌دارد.

در نظر قرآن نیز مطالعات نظام کلی حاکم بر هستی و نظام کیهانی در خدمت انسان قرار دارد تا در پرتو ارتباط با آن و خدای هستی، به کمال مطلوب (جوادی آملی، ۱۳۷۴: ۶۰۸-۶۱۱) و به سعادت جاودانه دست پیدا کند. این که آفرینش آسمان‌ها و زمین و مابین آنها هدف‌مند است، غایت‌مندی و حکیمانه بودن کلیت نظام آفرینش را روشن می‌نماید^(۱). انسان زمانی که به این کلیت دست می‌یابد، می‌تواند در مسیر کمال قرار بگیرد. جان هیک در آموزه‌های اصیل ادیان بزرگ جهان نسبت به معنای کل حیات، نوعی همانندی را مشاهده می‌کند و معتقد است که «جهان بینی ادیان می‌تواند خاستگاه گرایش‌ها، شیوه زندگی خاص و تعین و هدف شمرده شود» (هیک [بی‌تا]: ۸۹).

دانشمندان دیگری نیز این هماهنگی‌های از پیش تعیین شده بین انسان و هستی را مورد توجه قرار داده‌اند؛ شوپنهاور^(۲) معتقد بود که برای انسان دو سیما وجود دارد که به واسطه حیرت‌انگیزترین هماهنگی‌های از پیش تعیین شده، در دو مکان هم‌زمان به وقوع می‌پیوندد^(۳). نیز معتقد بود که «فکر زیر مرحله خود آگاهی به اطلاعات ماوراء حدود طبیعی حواس، که مهم‌ترین وضع ارتباط فکری بین افراد است، دسترسی دارد» (همان: ۱۷). افلاطون هم در رساله فایدون، جاودانگی روح را مطرح کرده است (افلاطون: ۱۳۶۳: ۸۶). اسپینوزا هم معتقد بود است که «روح تمایل به ادامه غیرالتهایی خویش دارد و از دیرپایی و ماندگاری خویش آگاه است» (اونامونو، ۱۳۸۳: ۷۳).

این دیرپایی انسان همسو با دیرپایی جهان هستی است؛ به عبارت دیگر جهان هستی نیز با گذشت زمان رو به کهولت و فرسایش می‌گذارد و سپس به جاودانگی نهایی دست پیدا می‌کند. این امر در قانون دوم ترمودینامیک بیان شده است. در این قانون سیستم‌های جهان هستی در طول زمان به طرف کهولت (آنتروپی) پیش می‌روند (ناصری، ۱۳۸۴: ۱۴۲). آنتروپی به معنی بی‌نظمی یک سیستم و بر هم خوردن نظم در سازمان اتم‌های یک سیستم است؛ به عبارت دیگر «اگر سیستمی به تعادل حرارتی برسد، آنتروپی آن به حداکثر می‌رسد و انرژی نیز، طبق قانون بقای انرژی، در سرتاسر عالم ثابت است و اگر انرژی چیزی در جایی کم شود، اصل آنتروپی حکم می‌کند که در جای دیگری زیاد شود. بنابراین تعادل انرژی در عالم برقرار می‌شود که بیانگر حداکثر آنتروپی است» (فرشاد، ۱۳۸۷: ۱۰۷-۱۰۶). «بنابراین در ورای این بی‌نظمی ظاهری، گونه‌ی مهیب‌تری از نظم پنهان شده است» (گیواردو؛ ۱۹۸۳: ۱۲). باید افزود که این فرایند طی تبدل ماده به انرژی نیز در کنش با محیط صورت می‌گیرد^(۴) که فرآیندی مثبت و منتهی به تعادل است. در این راستا حیات انسان نیز بر اثر کنش با محیط و طبیعت، به مرور زمان صورت مادی خود را از دست داده، به مرحله آنتروپی (کهولت: مرگ نهایی) نایل و النهایه پوسیده و متلاشی خواهد شد. اگر سیستمی داشته باشیم که در آن آنتروپی (کهولت) مثبت باشد، هرگز متلاشی و فرسوده نشده، رو به بی‌نهایت و جاودانگی خواهد گذاشت. این تبدل در کلیت حاکم بر نظام هستی صورت می‌گیرد که در یک رابطه متقابل و به هم پیوسته قابل تبیین است. این که مولوی می‌گوید:

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست
(مولوی، ۱۳۸۱: ۳، ۱۷)^(۵)

دقیقاً مبین این حقیقت است که کلیت نظام هستی و همبستگی درونی آنها عامل اصلی خلقت و نظام همبستگی حاکم بر آفرینش هستی است. در این نظر هیچ چیزی در جهان هستی و از پیوستگی و هماهنگی کلیت آن بیرون نیست.

مولوی بر اساس دانش‌های قرآنی و تجربیات و الهامات شهودی خود، با طرح نظریه شعور کیهانی، جهان هستی را نیز همانند انسان موجودی زنده، پویا، ذی‌شعور و هدفمند می‌شمارد که همسو و همگام با حرکت تکاملی جهان هستی گام بر می‌دارد.

در این نظر انسان با شعور باطنی خود، با شعور و روح باطنی حاکم بر جهان هستی ارتباط برقرار می‌سازد. این گونه نظرات مولوی با آراء فیزیک‌دانان و فیلسوفان بزرگ جهان معاصر همخوانی دارد.

با این نگرش ما به مطالعه و بررسی نظریات مولوی پرداخته و به شواهد و ایده‌های فوق دست یافته‌ایم. روش پژوهش ما نیز بنا بر ماهیت موضوع به صورت «تحلیل محتوا»^(۶) در اشعار و سروده‌های مولوی صورت گرفته و متغیرهای آن نیز آن دسته از ابیات و شواهد شعری مولوی هستند که ضمن داشتن جنبه عرفانی و مظاهر شهودی، حاکی از جاودانگی هستی و ارتباطات کلی انسان با جهان هستی و شعور حاکم بر آن هستند.

بررسی منابع (پایه‌های نظری و پیشینه تحقیق)

نظریات و اندیشه‌های علمی مولوی اغلب مورد توجه علما و دانشمندان تجربی قرار داشته است. اما بیش‌ترین مطالعات و تحقیقات مولوی‌شناسی؛ درباره تعالیم اخلاقی، تربیتی و دینی او صورت گرفته است و از مبانی نظری و عملی او کم‌تر سخن به میان آورده‌اند. گاهی اشارات اندکی در نظریات کیهان‌شناسی مولوی بیان کرده‌اند (جعفری، ۱۳۶۱، ج ۱، ۶، ۷، ۸، ۹ و ۱۰) و یا موضوع حیات و حرکت جوهری مولوی را که درباره هستی قائل شده، بیان کرده‌اند (فروزانفر، ۱۳۷۳، ج ۳: ۸۳۰، ۸۳۴ و ۸۴۰، ج ۴: ۱۰۹۳، ۱۱۸۰ و ۱۱۹۴).

زبان رمزی مولوی نیز که زبان حال دل و رابطه انسان با هستی را نشان می‌دهد، در برخی از تحقیقات پژوهشگران معاصر مورد توجه قرار گرفته است (زرین‌کوب، ۱۳۷۲، ج ۱: ۱۷۱). ارتباطات روحی و معنوی انسان با جهان بیرون نیز به صورت پراکنده و جزئی به وسیله همایی بررسی شده است (همایی، ۱۳۶۶، ج ۲: ۷۱۶).

تطبیق نظریات هستی‌شناسانه مولوی با آراء فیزیک‌دانان معاصر نیز در کتاب "روح، ماده و کائنات" مورد بحث قرار گرفته است (فرشاد، ۱۳۸۰). از همین نویسندگان در کتاب دیگری تحت عنوان "اندیشه‌های کوانتومی مولانا" (۱۳۸۰) نیز به برخی آراء کیهان‌شناسی مولوی و تطبیق آن با نظریات دانشمندان فیزیک بحث شده است. جعفری نیز در تعدادی از مجلدات شرح مثنوی، به طور پراکنده و جزئی به بیان برخی

آراء فیزیکی مولوی پرداخته است. اما در هیچ کدام از منابع مذکور شرح کامل و فراگیری از نظریات فیزیکی و کیهان‌شناسی مولوی و بخصوص ارتباط انسان با جهان هستی، به میان نیامده است. در این مقاله ضمن تحلیل و تطبیق آراء دانشمندان و فیزیک‌دانان بزرگ معاصر با نظریات فیزیکی و کیهان‌شناسی مولوی، مبانی اعتقادی و دینی این نظریه را نیز از نصوص و آیات قرآنی استخراج و تبیین کرده و طی آن اصول نظریه شعور و ارتباط روحی و طولی انسان با جهان هستی و شعور حاکم بر آن و جاودانگی هستی را نیز مورد بررسی قرار داده‌ایم.

بحث و نتایج

براساس نظریات علمی دانشمندان فیزیک، کیهان‌شناسی، نجوم و تأیید صاحب‌نظران علوم زیستی و فلسفی دوران معاصر، جهان (هستی) به عنوان یک نظام فعال، زنده و هدف‌مند است. اجزاء این سیستم زنده و مرتبط با هم، یک مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند و بین اجزاء نیز یک ارتباط متقابل و دائمی وجود دارد.

در فیزیک مدرن هم اصطلاحی به نام «بوز انیشتین» هست در این نظریه اجزاء ساختمان هستی با هم هماهنگی دارند و به مجرد این که یک عضو با عضو دیگر ناهماهنگ باشد، یا حرکتی از خود نشان دهد، سایر اجزاء و به اصطلاح «کل سیستم» و مجموعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. زیرا مجموعه (کل) هستی «با شعور» است و از کوچک‌ترین حرکات و عملکردهای اجزاء باخبر است (ناصری، ۱۳۸۴: ۱۷۸ به بعد). براساس یافته‌های نوین نظری، از نظر فیزیک کوانتومی^(۷) هر چیزی در هستی با چیزهای دیگر در ارتباط هست؛ به عبارت دیگر «ظاهراً» این عقیده، که «جهان متشکل از اشیایی است که وجودشان مستقل از آگاهی انسان است، با مکانیک کوانتومی و حقایق تجربی در تضاد است» (برنارد، ۱۹۷۹: ۱۵۸). به عبارت دیگر سیستم‌های کوانتوم مکانیکی که در هم تنیده‌اند، در هر اندازه‌گیری روی یکی از سیستم‌ها اثری بر روی سیستم دیگر می‌گذارند که بعضی‌ها معتقدند که این اثر به کمک متغیرهای پنهانی^۱ اتفاق می‌افتد (جان بل؛ ۱۹۶۶؛ ۴۴۷) و این تأثیرات است که ارتباط متقابل

1. hidden variable

اجزاء هستی را فراهم می‌سازد^(۸) تا به آن حد که «ارزش آفرینش نیز در یکپارچگی و ارتباط متقابل اجزاء آنها تعبیر شده است» (برث و کوب، ۱۹۸۱: ۱۹۷-۵). بنابراین هر جزئی از جهان در هماهنگی با «کل» معنا و واقعیت پیدا می‌کند و لذا «این کل است که نظم کلی کیهانی را نیز فراهم می‌سازد و بدون آن اجزاء ارتباط و پذیرش با یکدیگر و النهایه تکامل را پیدا نخواهند کرد» (کافاتوس و نادپو، ۱۹۹۰: ۱۶۱).

این موضوع در اندیشه فیزیک کوانتوم نیز مورد تأیید است. در این نظر اگر امواج کوانتومی بنیان تمامی مواد و آگاهی را تشکیل می‌هند، پس می‌توان گفت که «وجود هماهنگی در جهان یک ضرورت است. زیرا که همه امواج باید حرکتی متناوب و موزون داشته باشند. از آنجا که موج کوانتومی سریع‌تر از نور جریان دارد، پس هماهنگی در همه زمان‌ها حضور دارد» (آلن ولف و توبین، ۱۳۸۷: ۱۴۴).

در اینجا است که در مکانیک کوانتوم «رابطه ذهن و ماده از ورای یک جوهر کوانتومی معمولی بالاتر رفته و یک ارتباط غیرمادی تبیین می‌شود» (زهر، ۱۹۹۰: ۲۳۶). و هر ذره و موجودی از عالم، اعم از الکترون‌ها و سایر ذرات درون اتم، توأم با آگاهی و شعور می‌شود که هر نوع ذره و امواج را نیز در برمی‌گیرد (فرشاد، ۱۳۸۷: ۲۳۰).

پس «هر کنش ذهنی در حکم تولیدکننده امواج این انرژی مرموز است و تمامی جهان محصول همین فعالیت ذهنی است و توسط جوهره اندیشه جمعی همه هستی‌ها آفریده شده و جان گرفته است». (تالبوت، ۱۳۸۷: ۳۰۶). زیرا سیستم مغزی انسان حاوی پدیده بنیادین آگاهی است^(۹) و «بدون آن جهان بیرونی و هستی معنا و مفهومی پیدا نمی‌کند» (مارشال، ۱۹۸۸: ۷۳ و کافاتوس و نادپو، ۱۹۹۰: ۱۶۵).

این موضوع بعد از کشف فرمول انیشتین ($E=MC^2$) روشن‌تر شد. در این فرمول، که E و M تنها ساختارهای متفاوتی از انرژی هستند، «و لذا همه گونه‌های مختلف عناصر و پدیده‌ها در جهان، فقط انواع مختلفی از آگاهی هستند که به عنوان ناظر و منظور [یا شاهد و مشهود] ظهور می‌کنند» (آلن ولف و توبین، ۱۳۸۷: ۱۴۴). و از آنجا که «کلّیت» حاکم بر جهان هستی نیز، جهان را به سوی خود (کمال) سوق می‌دهد و حرکت کهکشان‌ها نیز که با سرعت بیشتری از ما دور می‌شوند (هاوکینگ، ۱۳۸۶: ۴۱) و چون عالم «به سوی بینهایت در حال انبساط قرار دارد» (پادمانابان، ۱۳۸۳: ۸-۱۳۷)،

لذا فهم جهان هستی صرفاً به کمک هماهنگی قلبی (شهودی) و ذهنی انسان «کلّ گرای» میسر خواهد بود.

یعنی رابطه معرفتی انسان با هستی متقابل و دوطرفه است؛ به عبارت دیگر این تنها انسان نیست که دارای دانش شناخت است، بلکه خود دانش و معرفت نیز انسان را می‌شناسد. و از این جاست که مولوی ما را به کلّ نگری دعوت می‌کند:

جزوها را روی ها سوی کلّ است بلبان را عشق بازی با گل است
آنچه از دریا به دریا می رود از همانجا کآمد آنجا می رود
(مولوی، ۱۳۸۵: ۱، ۷۶۷ و ۷۶۳)

در نظر مولوی، کلّ شناسی و ارتباط با کلیت عالم هستی، نه تنها امکان معرفت بر حقیقت کلی را فراهم می‌کند، بلکه به نظر او فلسفه حیات بشری نیز در گرو همین ارتباط و هماهنگی اجزاء عالم هستی با کلیت حاکم بر آن است؛ در داستان دقوقی و کراماتش به این مسئله اشاره شده است:

گفت پیغمبر شما را ای مهان چون پدر هستم شفیق و مهربان
زان سبب که جمله اجزای منید جزو را از کلّ چرا بر می‌کنید
جزو از کلّ قطع شد، بی‌کار شد عضو از تن قطع شد، مُردار شد
تا بپیوندد به کلّ بار دگر مرده باشد، نبودش از جان خبر
جزو ازین کلّ گر بُرد، یک سو رود این نه آن کلّ است، کاو ناقص شود
(همان: ۳، ۱۹۳۴/۳۸)

خاصیت و جنسیت نور هم در فرآیند نمایی هستی قابل بررسی است و باید توجه داشت که از ویژگی‌های نور روشنی و انرژی بودن آن است و طبق فرمول انیشتین ($E=MC^2$) ماده و انرژی قابل تبدیل به یکدیگر هستند^(۱۰) (اشبای، ۱۹۷۵: ۸۷). از آنجا که عالم طبیعی از ماده و انرژی ساخته شده و نور هم صورتی از انرژی است لذا با تسامح می‌توان گفت که تمام عالم (هستی) از نور ساخته شده است. (الله نور السموات والارض) در تعبیر آیه مذکور، خدا همان هستی، منتهی صورت نورانی آن معرفی شده است.

بر اساس نظریهٔ انیشتین، جرم هر ماده‌ای که با سرعت نور حرکت کند، به مقدار بی‌نهایت می‌رسد. همچنین انرژی جنبشی^(۱۱) جسمی که با سرعت نور حرکت می‌کند، به مقدار بی‌نهایت می‌رسد و این «نامحدود» بودن باز یکی از آیات خداست. زیرا خداوند از هر حیث بی‌نهایت است.

«در اواخر قرن نوزدهم دانشمندان فیزیک دریافتند که سرعت نور در تمام دستگاه‌هایی که می‌توانستند، امتحان کنند، یکسان است» (مارتین، ۱۳۷۹: ۱۸۸). پس سرعت نور گرچه محدود است، در دنیا در حکم نامحدود است. زیرا خواص نامحدود از خود نشان می‌دهد^(۱۲). این دو خاصیت بی‌کرانگی نور را می‌رساند و موجّه می‌سازد که خدا را «نور» بنامیم. از طرفی سرعت نور که یک فهم مطلق است، همیشه تغییر ناپذیر است، در حالی که «زمان» مطلق نیست و تغییرپذیر و نسبی است. خود همین «اطلاق» سبب می‌شود که «نور» اسم مناسبی برای خدا باشد؛ زیرا او از هر حیث مطلق است.

سهروردی هم دربارهٔ ساختمان نور نیز نظر علمی و روشن‌تری دارد. او قبل از نیوتن در ساختمان نور به دو نوع ازلی و تقدیری آن قائل شده است؛ در این باره می‌گوید: «نور خود در هر حال بر دو قسم بود؛ آن چه هیأتی (عرضی) بود و نور عارض و دیگری نوری که عارض بر غیر نبوده که نور مجرد و نور محض است. بنابراین واجب است که انوار قائمه بالذات و انوار عارضه و هیأت آن‌ها، همه به نوری منتهی شود که ورای نور دیگری بدان سان نبود و آن نور الانوار و نور محیط و نور قیوم و نور مقدّس و نور اعظم و اعلی بود» (سهروردی، ۱۳۸۴: ۹-۱۹۵).

ماحصل سخنان سهروردی همان نکته‌ای است که انیشتین نیز به آن اشاره کرده است؛ انیشتین نور را به دو نوع تقسیم می‌کند؛ «حادثی» که قابل مشاهده است و دیگری نور «تقدیری» که در مکانیسم (توان‌مندی) موجود زنده مداخله می‌کند و حاصل آن چیزی است که ما آن را «روح» می‌نامیم (فرشاد، ۱۳۸۰: ۲۴).

نور اول حادث و نابودشدنی (آنتروپی) است. اما نور دوم (تقدیری) نیز همان ذرات روحانی ثابتی هستند که دوام آنها نیز به اندازهٔ دوام حیاتی هستی ادامه دارد و بعد از مرگ ما نیز حیات آنها جاودانه خواهد بود و به مصداق آیهٔ شریفهٔ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ، إِلَّا

وَجْهٌ (قصص/ ۸۸) و یا کلّ مَنْ علیها فانٍ و یبقی وجهُ ربّک ذوالجلال و الاکرام^(۱۳)
(الرحمن: ۲۷ و ۲۶).

مولوی نیز در داستان‌های مختلف مثنوی به این دو وجه نور (ماده یا انرژی) اشاره کرده است؛ در دفتر اول مثنوی، در داستان پرسیدن صدیقه (رض)، از مصطفی^(ص) که سرّ باران امروزی چه بود؟ می‌گوید که روزی پیامبر خدا بعد از دفن جنازه‌ای، به خانه‌اش و پیش همسرش، عایشه برگشت. عایشه خطاب به پیامبر^(ص) گفت که امروز هوا ابری بود و باران می‌بارید. اما چرا لباس تو خیس نشده است؟ آن حضرت در جواب فرمود که چون تو عبا مرا در زیر باران به سر کرده بودی، آن را حس کردی و لذا دیگران از فهم و شهود آن باران عاجزند:

گفت این [باران] از بهر تسکین غم است	کز مصیبت بر نژادِ آدم است
هوشیاری ز آن جهان است و، چو آن	غالب آید، پست گردد این جهان
هوشیاری آفتاب و حرص یخ	هوشیاری آب، تن عالم و سخ
ز آن جهان اندک ترشّح می‌رسد	تا نغرد در جهان حرص و حسد
گر ترشّح بیشتر گردد ز غیب	نی هنر ماند در این عالم نه عیب

(مولوی، ۱: ۱۳۸۵، ۲۰۶۷-۲۰۶۳)

مولوی در این داستان اشاره می‌کند که در نظام هستی نورهای تقدیری وجود دارند که به چشم انسان‌های معمولی دیده نمی‌شوند و با چشم دل و بصیرت و به دست صاحب‌دلان و کاملان می‌توان به آن دست یافت.

از طرفی در بیت دوم اشاره می‌کند که در مقابل تجلّی این نور دوم (تقدیری) و به خاطر نورانیت ذاتی آن، این نورهای حسّی (دنیا و مظاهر آن) در نظر آدمی ناچیز و پست جلوه می‌کند. مقدار این نور و به اصطلاح مولوی این هوشیاری نیز که از آن جهان (شعور کلی حاکم بر جهان) بر این جهان متجلّی می‌شود، ذره‌وار و اندک و ترشّح‌وار است و لذا به چشم نمی‌آید؛ به این معنی که بر اساس قانون دوم ترمودینامیک به همان اندازه که جهان رو به کهولت مادّی (آنتروپی) می‌گذارد، به همان نسبت نیز به جهان باقی (نگانتروپی) نزدیک می‌شود^(۱۴) تا به آن حدّ که روزی کاملاً حیات و جاودانگی کامل پیدا می‌کند: به عبارت دیگر «افزایش آنتروپی یا بی‌نظمی - که توضیح

آن قبلاً رفت - نسبت به زمان نمونه‌ای است از آنچه پیکان زمان خوانده می‌شود و چیزی است که گذشته را از آینده مشخص می‌کند و به زمان جهت می‌بخشد» (هاو کینگ، ۱۳۸۸: ۱۸۳). مولوی در این راستا می‌فرماید:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد
(مولوی، ۱۳۸۵: ۱، ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵)

در این جا مولوی معتقد است که هر لحظه از حیات انسانی با دو گام فیزیکی همراه است؛ گام اول نفس و حیات او که به نوعی نزدیکی به مرگ و کهولت و آنتروپی است و گام دوم که ظهور حیات یا شعور و یا نور دوم و تقدیری که در حیات و هستی ما جاری است (نگانترویی). منتهی این دو آن چنان به هم آمیخته‌اند که دو روی یک سکه‌اند. تشخیص حیات و مرگ (آنتروپی و نگانترویی) به ظاهر مشکل به نظر می‌رسد. اما از آن جایی که نور تقدیری (ازلی) یا روح، در تمام سرشت ما آمیخته است، لذا در همین راستاست که مرتبه اولوهیت و یگانگی با خدا نیز معنی پیدا می‌کند. مولوی در بیان عظمت و نورانیت ذاتی انسان می‌گوید:

اینست خورشید نهان در ذره‌ای شیر نر در پوستین بره‌ای
اینست دریایی نهان در زیر کاه پا بر این که هین منه با اشتباه
(همان: ۱، ۲۵۰۳ و ۴)

و یا:

آفتابی در یکی ذره نهان آفتاب در یکی ذره نهان
ذره ذره گردد افلاک و زمین پیش آن خورشید چون جست از کمین
پس به صورت عالم اصغر تویی پس به معنی عالم اکبر تویی
(همان: ۶، ۲ - ۴۵۸۰)

در این جا مولوی به ماهیت ذاتی و طبیعی انسان، که همان «نور» است، اشاره می‌کند. او به بیان دو نوع نور حسی و تقدیری می‌پردازد؛ نور تقدیری، در زیر نور حسی (آفتاب در زیر کاه) پنهان شده است و هرچه این نور حسی و عاریتی (عایق کاه) از میان

برداشته شود و جسم مادی فانی شود (آنروپی)، بر شدت وجودی خورشید انسان (نور تقدیری) نیز افزوده خواهد شد. این همان عالم حقیقی انسانی است که به عنوان نماد یا به قول فلاسفه عصاره هستی (عالم اکبر) قلمداد می‌شود و روزی نیز (بعد از مرگ) حیات واقعی (معنای وجودی کبیر) خود را پیدا می‌کند.

مولوی پیر را نمونه کامل و عینی یک موجود نورانی (با دو بعد حسی و تقدیری) معرفی می‌کند و اشاره می‌کند که اصولاً تجلیات نورانی حق نیز در هستی، متناسب با ظرفیت وجودی آنها جاری است و گاهی هفتصد مرحله یا مرتبه دارد. به نظر می‌رسد که این نظر مولوی با این عقیده فیزیک‌دانان معاصر سازگاری دارد که معتقدند هر چیزی از جهان هستی، حتی خود انسان‌ها، سهمی کمابیش از انرژی را در خود به همراه دارد (پیماک، ۲۰۰۸: ۱۱۰). اما پیر و انسان کامل از این نور سهم بیشتری دارند و اینجاست که مولوی درباره خدا می‌گوید:

او چو نور است و خرد جبرئیل اوست	آن ولی کم ازو قنديل اوست
آنک زین قنديل کم مشکات ماست	نور را در مرتبه ترتیب‌هاست
زانک هفتصد پرده دارد نور حق	پرده‌های نور دان چندین طبق
از پس هر پرده قومی را مقام	صف صفاند این پرده‌هاشان تا امام
روشنی که حیات اول است	رنج جان و فتنه این احوال است

(مولوی، ۱۳۸۵: ۱، ۲۵ و ۲۲-۸۱۹)

مولوی در جای دیگر مثنوی، در بیان تفاوت پیر (انسان کامل) با آدم‌های معمولی اشاره می‌کند که پیر به علت برخورداری از نور (شعور) باطنی لازم یا همان نور تقدیری و با تسلط بر عوالم حسی، به آن مرتبه‌ای از کمال و درجه نورانیت (معرفت و شهود) رسیده است که عناصر حسی جهان نیز همسو با عوالم غیرحسی (ذاتی) و تقدیری جهان با او رفتار می‌کنند؛ از جمله آتش سوزاننده و یا بدی‌ها و تلخی‌ها، تحت اراده و اختیار او، همچون عناصر غیرحسی و به اصطلاح نیروهای غیر مادی (شعور) جهان هستی با او برخورد می‌کنند. این همان نکته‌ای است که حاکمیت اصلی ارتباط کیهانی یا معنوی با جهان نامشهود به شمار می‌آید؛ مولوی در عظمت نورانیت درونی و بیرونی پیر می‌گوید:

در حق او مدح و در حق تو ذم
در حق او نور و در حق تو نار
در حق او نیک و در حق تو بد
در حق او شهد و در حق تو سم
(همان: ۱، ۷-۱۷۵۴)

و سرانجام از زبان خدا می‌گوید:

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ایم
هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم
(همان: ۱، ۱۷۵۳)

به عبارت دیگر، به هر کسی متناسب با قابلیت‌های حسی یا شعور باطن‌گرایی او، قدرت شناخت و معرفت حقایق جهان هستی داده شده است. اگر کسی به این نیروی باطنی مجهز نباشد، محرم جان هستی نخواهد بود:

چون شما سوی جمادی می‌روید
محرم جان جمادان کی شوید؟
(همان: ۳، ۱۰۲۰)

بر این اساس مولوی شهود قلبی را آینه‌ی مشاهدات و ارتباطات حقیقی با جهان هستی می‌شمارد. این مسئله در دانش فیزیک و کیهان‌شناسی نیز مطرح شده است. به این صورت که شهودی (قلبی) انسان با جهان شعور، مبین زنده و فعال و هدفمندی اجزاء هستی و کلیت حاکم بر آن نیز است. این نظر که امروزه تحت عنوان تئوری شعور مطرح است (ناصری، ۱۳۸۴: ۱۳۱)، در نظرات فیزیکی و کیهان‌شناسی مولوی نیز بارها مورد توجه قرار گرفته است:

جمله‌ی ذرات عالم در نهان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
با تو می‌گویند روزان و شبان
با شما نامحرمان ما خامشیم
(مولوی، ۱۳۸۵، ۳: ۲۰-۱۹)

مولوی نیز در جای‌جای مثنوی به این موضوع اشاره دارد؛ از جمله در دفتر اول مثنوی اشاره می‌کند که درختان نیز همچون آدمی، با دست‌های خود (برگ‌ها) دعا و تسبیح کرده و با خدای مطلق هستی ارتباط برقرار می‌کنند.
در تبیین علی و فیزیکی این نگرش باید گفت که، همان طوری که قبلاً اشاره شد،

میدان کوانتوم در همه جای هستی حضور دارد؛ در تمام نقاط فضا، زمان؛ آگاهی‌های انسان و هر موجودی که در آن متجلی می‌شود، در پیوستگی کامل با آن قرار می‌گیرد؛ به عبارت دیگر هر تکانه فکری، به سراسر مدیران کوانتوم تأثیر می‌گذارد.

تحقق دعاها را نیز در این راستا می‌توان بررسی و تحلیل کرد. ارتباط قلبی روشن و صمیمانه ما که از عمق جان انرژی ما بر می‌خیزد، به ما امکان می‌دهد که با حقیقت (شعور) مطلق حاکم بر جهان هستی ارتباط برقرار کنیم؛ به عبارت دیگر یک ارتباط عمودی با میدان کوانتوم و انرژی کیهان برقرار کنیم^(۱۵). مولوی درباره تسبیح و تهلیل درختان و ارتباط انرژی و روحی آنها با جهان کوانتومی و شعور کیهانی چنین می‌گوید:

این درختانند همچون خاکیان دست‌ها بر کرده‌اند از خاکدان
سوی خلقان صد اشارت می‌کنند و آن که گوش‌استش عبادت می‌کنند
با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک می‌گویند راز^(۱۶)

(همان: ۱۵، ۱ و ۲۰۱۴)

پس جهان هستی که سر تا پا شعور است، از بین نمی‌رود و سرانجام (معاد) حیاتی دارد و لذا مرگ نابودی نیست، بلکه حیاتی مجدد است. در این باره ژان شاردن، نویسنده کتاب «روح؛ این ناشناخته» معتقد است که هنگام مرگ، الکترون‌های بدن ما در حالتی شبیه به خواب عمیق فرو می‌روند تا زمانی که الکترون‌ها در یک زندگی دیگر شرکت کنند (فرشاد، ۱۳۸۰: ۱۴۰)؛ به عبارت دیگر «من آگاه» با رد و بدل کردن اطلاعات به داخل «من ناخودآگاه» نفوذ می‌کند. این کار بر حسب افزایش سطح نگانترویی «من آگاه» و تمام الکترون‌هایی که حامل شعور کیهانی هستند، صورت می‌گیرد.

مولوی نیز با درک کامل از سرشت تکاملی جهان هستی و فلسفه فیزیکی آن، که دگرگونی‌های همه جانبه آن را حرکت به سوی جاودانگی (نگانترویی) می‌شمارد، با استقبال از مرگ، با یک چهره گشاده و دلی آرام زبان به سخن می‌گشاید:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
فرو شدن چو بدیدی، بر آمدن بنگر غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
دهان چوبستی ازین سوی، آن طرف بگشا که‌های و هوی تو در جو لامکان باشد

(مولوی، ۱۳۶۲: غزل ۹۱۱)

مولوی در این جا، به نوعی نیز نظریهٔ انیشتن را با زبان عاشقانه بیان می‌کند؛ مرگ (آنتروپی یا کهولت) ماده، که رویکرد نهایی همهٔ موجودات هستی است، پایان زندگی محسوب نمی‌شود، بلکه سرآغازی برای رسیدن به حیات جاودانه و به اصطلاح دست‌یابی به نور و شعور ازلی یا خدای جاوید است. لذا مرگ در نظر مولوی درخشیدن و نورانی شدن (نگانترویی) و جاوید شدن است و مرگ در دنیا (موتوا قبل أن تموتوا) نردبان عروج و جاودانگی به شمار می‌آید:

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید درین عشق چو مُردید، همه‌روح‌پذیرید
بمیرید، بمیرید، وزین مرگ نترسید کزین خاک برآیید، سماوات بگیرید
(همان: غزل ۶۳۶)

نتیجه‌گیری

بر اساس آن چه گذشت، معلوم شد که در نظر دانشمندان فیزیک، علما و عرفا، از جمله مولوی، جهان مادی از اجزاء با شعور و هدف‌مندی ساخته شده‌اند که در یک کلیت مشترک و فراگیری در ارتباط با هم و با آن کلیت قرار دارند. به مرور زمان از صورت مادی جهان کم و بر صورت غیر مادی (شعور) آن افزوده می‌شود. تا به آن حدّ که النهایه با صورت شعور (غیرمادی) به سوی مبدأ اولیه‌اش حرکت کرده و به جاودانگی ابدی دست می‌یابد. انسان نیز به عنوان جزئی از مجموعهٔ جهان هستی و همگام با آن و در یک ارتباط عمودی با کلیت حاکم بر آن (شعور کلّی) به سوی کمال مطلوب و غایی خود در حرکت قرار دارد.

پی‌نوشت

۱. آل عمران / ۱، ۱؛ جاثیه / ۳-۱۲؛ ذاریات / ۲۱ - ۲۰؛ روم / ۳۰؛ زمر / ۵۴؛ شوری / ۱۳ و ...
۲. فیلسوف شهیر آلمانی (۱۸۶۰ - ۱۷۸۸).
۳. منظور ارتباط معنایی انسان با کلیت نظام هستی است که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۴. چنین سیستمی را سیستم باز می‌گویند. چون دامنه فعالیت آن در کنش با طبیعت و محیط اطراف بی‌نهایت و باز است. اما اگر یک عدد سبب را در اتاقی بسته به حال خود و بگذاریم (سیستم بسته) بلافاصله می‌پوسد و سیستم آن به سوی بی‌نظمی پیش می‌رود. ۵. شماره‌ها به ترتیب: دفتر و شماره ابیات از مثنوی چاپ نیکلسون می‌باشد.

۶. Contenttext.

۷. کوانتوم در اصطلاح فیزیک کوچک‌ترین مقدار اتمی است. دانش کوانتوم نیز جایگاه و عملکرد آن را در هستی بررسی می‌نماید.

۸. قانون چهارم تئوری شعور نیز تأثیر متقابل ماده و شعور و به عبارت دیگر کنش متقابل اجزاء هستی را تبیین می‌نماید (ناصری، ۱۳۸۴: ۲۱۴).

۹. در انسان موجودات میکروسکوپی تفکر و دانایی وجود دارد که روح را با خود به عالم هستی می‌برند. این موجودات واحدهای کوچکی از فضا هستند که حامل روح هستند و در اصطلاح به آنها ائن (eon) می‌گویند؛ ذرات اولیه‌ای که مورد مطالعه فیزیکدانها بوده و آنها را الکترون می‌نامند (رک: روح، ماده، کائنات: ۲۲).

۱۰. در این فرمول E (انرژی) و m (جرم جسم)، بر حسب کیلوگرم، C (سرعت مسیر نور) است. در واقع ماده نیز صورت متراکم شده انرژی است که در راکتورها و بمب‌های اتمی، تبدیل به انرژی می‌شود.

۱۱. انرژی جنبشی (Kinetic Energy) را به زبان ساده می‌توان تکاپوی یک جسم تعریف کرد که به حرکت در آورده می‌شود؛ مثلاً انرژی جنبشی یک گلوله تفنگ، موقع شلیک، از انرژی جنبشی یک ساچمه است که با دست پرتاب می‌شود.

۱۲. یعنی هر سرعتی به آن اضافه شود، باز هم حاصل سرعت نور خواهد بود و رسیدن به بالاتر از آن هم مقدور نخواهد شد.

۱۳. همه چیز نابود شدنی است مگر ذات خدا و همه چیز فانی است و فقط ذات پروردگار تو، که صاحب جلالت و کرامت است، پاینده است. در این گونه آیات نیز به نوعی به انهدام و فناى صورت مادى جهان هستى (آنتروپى) و پایداری صورت حقیقت حاکم بر جهان مادى (شعور) یا به مصداق قرآن نور الهی (الله نور السموات و الارض) و به تعبیر فیزیک‌دانان (نگانترپى) اشاره شده است.

۱۴. طبق قانون بقای انرژی، که از قول انیشتن نیز قبلاً طرح کردیم ماده و یا انرژی از بین نمی‌رود و همیشه باقی می‌ماند و نهایتاً بعد از فروپاشی جهان مادی، به صورت انرژی یا نور تقدیری (شعور ناپیدا) باقی می‌ماند.

۱۵. مولوی در راستای تبیین نظریه شعور کلمات و دعاهایی را که از عمق جان آدمی بر می‌خیزد، دارای انرژی و روح آسمانی می‌شمارد که می‌تواند با انرژی کیهانی ارتباط برقرار کند و در فضای کوانتوم به حرکت در بیاید؛ از جمله می‌گوید:

تا الیه یصعد اطياب الكلم صاعداً منا الی حیث علم
(مولوی، ۱۳۸۵: ۱، ۳ و ۸۲۲)

یعنی کلمات پاکیزه از جانب ما به بارگاه الهی صعود می‌کنند و به جایی می‌روند که فقط خدا از آن خبر دارد (اشاره به آیه ۱۰ از سوره فاطر) و نیز:

هكذا تعرج و تنزل دایماً
ذا فلا زلت علیه قائماً و...
(همان: ۸۸۶)

۱۶. مولوی در داستان‌های مختلف دیگری نیز به شعور مادی جهان اشاره دارد؛ از جمله در دفتر اول مثنوی داستانی نالیدن ستون حنانه در غیاب حضرت پیامبر (ص) و یا داستان به سخن آمدن سنگ‌ریزه در دست بوجهل و... .

منابع

- قرآن مجید.
- آلن ولف. فرد و باب توبین (۱۳۸۷) متافیزیک از نگاه فیزیک، ترجمه شهریار تقی شهرستانی، تهران، یاهو.
- افلاطون (۱۳۶۳)، چهار رساله، ترجمه محمود صناعی، تهران، علمی و فرهنگی
- اونامونو، د میگل (۱۳۸۳) درد جاودانگی، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران، ناهید.
- اینگلیس، برایان و یوهانس بوتلار (۱۳۸۳) نگاهی به سوی ناشناخته‌ها، جهانگیر بهارمست، تهران، عطار.
- بیان‌الحق، عطاءالله (۱۳۸۴) پژوهشی در ماوراء طبیعت، تهران، نامک.
- پادنامابان. ت (۱۳۸۳) حکایت خلقت عالم (پس از نخستین سه دقیقه)، محسن شادمهری و فاضله خواجه‌نبی، تهران، فقنوس.
- تالبوت، مایکل (۱۳۸۷) جهان هولوگرافیک، ترجمه داریوش مهرجویی، تهران، هرمس.
- جعفری، محمدتقی (۱۳۶۱) تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، تهران، چاپ افسست ۱۷ شهریور.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۴) تسنیم در قرآن، تهران، مرکز نشر اسراء.
- دی پاک چوپرا (۱۳۸۴) شفای کوانتومی، ترجمه هایده قلعه بیگی، تهران، گلشن.
- راسل، برتراند (۱۳۵۳) تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریا بندری، تهران، امیرکبیر.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۲) سرنی، تهران، علمی.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۵۷) نهاد ناآرام جهان، تهران، قلم.
- سهروردی، شیخ‌شهاب‌الدین (۱۳۸۴) حکمه‌الاشراق، ترجمه جعفر شهیدی، تهران، دانشگاه تهران.
- شاردن، ژان (۱۳۷۳) شعور، این ناشناخته، ترجمه محسن فرشاد، تهران، سی‌گل.
- فرشاد، محسن (۱۳۸۰) اندیشه‌های کوانتومی مولانا، تهران، جامعه.
- فرشاد، محسن (۱۳۸۷) راز و رمزهای کیهان، تهران، علم.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۷۳) شرح مثنوی شریف، تهران، علمی فرهنگی.
- فرشاد، محسن (۱۳۸۰) روح، ماده، کائنات، تهران، سی‌گل.
- کاشانی، عبدالرزاق (۱۳۷۰) اصطلاحات الصوفیه، تصحیح ابراهیم جعفر، قم، بیدار.
- مارتین هارویت (۱۳۷۹) مفاهیم اختر فیزیک، ترجمه سعید عطار و بهرام خالصه، مشهد، دانشگاه فردوسی
- مولوی، جلال‌الدین (۱۳۸۵) مثنوی معنوی، به تصحیح و اهتمام نیکلسون، تهران، سایه‌نیما.
- مولوی، جلال‌الدین (۱۳۶۲) کلیات شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.

ناصری، مسعود (۱۳۸۴) کوانتوم، عرفان و درمان، تهران، نشر مثلث.
نوربخش، سیما (۱۳۸۳) نور در حکمت سهروردی، با مقدمه غلامحسین دینانی و حسین ضیایی، تهران، شهید سعید محبی.
هاوکینگ، استیون (۱۳۸۶) جهان در پوست گردو، ترجمه محمدرضا محجوب، تهران، حریر (با همکاری شرکت سهامی انتشار).
هاوکینگ، استیون (۱۳۸۸) تاریخچه زمان، ترجمه محمدرضا محجوب، تهران، شرکت سهامی انتشار.
همایی، جلال‌الدین (۱۳۶۶) مولوی‌نامه، تهران، موسسه نشر هما.
همدانی، عین‌القضاه (۱۳۷۳) تمهیدات، به تصحیح عقیف عسیران، تهران، منوچهری.
هیک، جان [بی تا]، بعد پنجم، ترجمه بهزاد سالکی، تهران، چاپ قصیده‌سرا.

- Ashby Nell. "Principles of Modern Physics", Cambridge, London, 1975.
- Bell. Y. s/M "On The Problem of Hidden Variables in Quantum Mechanics". Reviews of Modern physics. Pp: 447-452.
- Bernard D'E & Pagnat, "the Quantum Theory and Reality", Scientific American (November, 1979).
- Birth Charles and John Cobb Jr. "The Liberation of life: From the cell to the community Cambridge: Cambridge University press, 1981). Chap. 5/ and also: I bid., p. 277.
- Girardot, N.J. 1983. Myth and Meanig in Early Taoism: The Theme of chaos, Berkeley: University of California press.
- Kafatos, M., and Nadeau, R., 1990. The conscious universe; part and whole in Modern Physical Theory, Berlin and New York: springer verlag.
- Marshall. I. N. (Ninian), 1988. Excitaiton of a Bose-Einstein conden sate, unpublished paper.
- Pinack Joel R. Nancy ellen Abrams – Destin cosmic. 2008.
- Zohar, D., in collaboration with Marshall, I. N. 1990. The Quantum self: Human Nature and consciousness Defined by the New Physics, New York. Morrow.